

## رفیق پروین گلی آبکناری



... نخست از زندگی خود سرشار بود؛ از روزهای کودکی، از لطافت سبزه و شالیزار، از نغمه داس و درو، از رنج مادر، از نگاه پر اندوه پدر، از آنچه که می کاشتند و دیگران از آن بهره بر می گرفتند. از برکت زمین و بی نصیبی از آن.

در آبکنار- روستائی در جوار بندر انزلی- زشت و زیبا را در کنار هم دید. کار فرساینده بستگان و فقر که او را می ترساند و شکوه طبیعت دل پذیر که آرام از او می ربود، کینه به ستم و غارت و عشق به زیبایی و رهائی را در او بارور کرد. با دست مایه ای از احساسی چنین، زندگی خود را آغاز نمود. روزگار جوانی را همچنان با عشق و کینه سرکرد. کینه را جلا داد و عشق را سرشار خواست!

درس پایداری اما از برادر آموخت. از آن قامت بلند ایثار، از روزبه، از پشت میله های زندان ستم شاهی. هرگاه که به ملاقات برادر می شتافت و چهره خندان او را می دید، دل به بی قراری های بیشتری می سپرد و بیشتر دل در کار مبارزه می نهاد. زندگی را چنان می خواست که برادر را در کنار داشته باشد. با سرافرازی. و سرافکنندگی دشمنانش را روز شماری می کرد.

قیام بهمن گوئی برادر را و رفیقان را، و آزادی و بهروزی را به او پیش کش کرد. این چنین می نمود در آغاز. و این همه را پاس می داشت و گرم در کار بود در کنار دیگران، تا گستره آگاهی مردمان را وسیع تر کند - که خود از آنان بود و دردشان را می شناخت.

و این چنین نبود اما در واقع- که انقلاب مرده بود. پروین در کنار هم زمانش فریاد می زد: پس " زنده باد انقلاب!"

به جرم آگاهی مردم، او را که کارمند بانک ملی بود، " پاک سازی" کردند. او اتشی در جان نهفته داشت و هراس دشمنان تبه کار چندان بی مایه نبود. لیک چه

پروا از این خام خیالی ها! او از سال ها پیش نکته ها از زندگی و از مبارزه آموخته بود و اکنون عرصه کار فراخ بود و او چه سوداهای سرخ که در سر نداشت!

از روزهای آغازین تأسیس سازمان ما، او را در کنار خود داشتیم. شور او را و اراده شکست ناپذیرش را. دریغ اما که در تیرماه 1361 همراه برادرش روزبه گلی آبکناری و همسر کمونیست و نام آور خود، رفیق شهید مهران شهاب الدین (عضو دفتر سیاسی سازمان ما) دستگیر شد. اینک می بایست آنچه را که شایسته زنی کمونیست چون او بود، به تماشا می گذاشت: گستاخی انقلابی و بر سر پیمان دیرینه دوستی با زحمت کشان بودن! و درود بر او که چنین کرد! لب از لب نگشاد و قهرمانانه بر میثاق خود پای فشرد. بر او حکم نوشتند: " حبس ابد"! این پاسخ جلادان بود آن گاه که حربه تازیانه و شلاق بر او کارگر نیفتاد.

در زندان باید مبارزه را ادامه می داد. حال، او داغ از دست دادن برادرش را با خود داشت و اندوه از دست دادن رفیق مهران را - که هنوز 40 روز از ازدواجشان نگذشته بود، هنگامی که دستگیر شده بودند-، پس سلاح کینه صیقل داد و در زندان اوین کار آگاه گرانه و دمیدن روح مقاومت و ایستادگی را پی گرفت و در حرکت های اعتراضی زندان، چون یک رزمنده آگاه در صف هم بسته زندانیان حضور داشت. این اما بر دژخیمان گران آمد که فرزندان دلاور خلق، دستگاه وحشت و هول اهریمنی شان را به هیچ می گیرند و آوازه ایستادگی و اعتراض آنان به بیرون از دیوارهای بلند زندان کشیده می شود.

رفیق پروین گلی آبکناری، بار دیگر، و این بار به جرم استواری و مقاومت در زندان به زیر شکنجه برده می شود و باز تکرار حماسی آن " نه " خونین! فرجام کار را پروین خود بر می گزیند و با گسست رشته حیات خود، ننگ ابدی را به جلاد وا می گذارد.

بنا بر روایت دیگری، دژخیمان جمهوری اسلامی پس از اعمال فشارهای وحشیانه، او را زیر شکنجه به شهادت رسانده اند.

... نخست از زندگی خود سرشار بود و در لحظه شهادت، 15 آذر ماه 1366، باز از زندگی خود و از مبارزه کارگران و زحمت کشان سرشار بود. از او می آموزیم و بر راه او استوار می مانیم!

**آخرین نامه رفیق:**

نام و نام خانوادگی: پروین گلی آبکناری،

مادر جان قربانتان کردم، سلام. صورت با صفایتان را که گویای قلب مهربان و صبورتان است می بوسم و برای همگی شما عزیزانم سلام دارم. غنچه های گلم شهریار و مهران را بسیار دوست دارم. خوش حالم که نزد داداش رحیمی هستید و می توانید برای شهریار و مهران کوچولو از عمو جانیشان صحبت کنید، برایشان از خوبی ها و آرزوها و ایده آل های عزیز مشترکمان بگوئید. می دانم که بچه ها نیز در دامان پر مهرتان، مانند عموییشان انسان های بزرگ و والائی خواهند شد، دلم می خواست روزی این سعادت نصیب می شد که ذره ای از محبت های شما و خانواده عزیزم را پاسخ گو باشم، همان طور که نامه هایم به دستتان نمی رسد، تنها امیدم که نامه های شما بود نیز قطع شده، سعی می کنم روزهای یک نواخت زندگیم را با یاد گذشته خوب اما کوتاهم پر نمایم.

به امید فرداهای بهتر و روشن تر برایتان

زندادان اوین، ساختمان 325، بند 2 زنان، اتاق 7، قربان شما دخترتان پروین - 66/4/6